

آب در خوابگه مورچگان

لیبرال ها و ماجرای گاندی

سودابه مهاجر

جنبش توده ای و واکنش لیبرال ها

همه شان به اضطراب افتاده اند؛ ترس سراپای وجودشان را فرا گرفته، خواب و خوراکشان را ربوده و تارنماهایشان را به لرزش انداخته است. از نخبگان نامدار تا بی نام و آوازه ترها، از سایت جمهوری و کار آنلاین تا مدرسه فمینیستی و میدان زنان و ... از اکثریت و جمهوری خواهان تا فمینیست ها! هر چه این مملکت از لیبرال و سوسیال دموکرات (ببخشید، "تحول طلب" و "توسعه گرا") در خود دارد، بعد از ۶ دی خون می گیرد. چرا؟ چون جنبش توده ای به راه آنها نمی رود، چون جنبش توده ای روز به روز رادیکال تر می شود، چون بویژه در ۶ دی مردم معترض و به جان آمده شعارهای ساختار شکن و ضد رژیم داده اند، چون خیابان را به اختیار خود درآورده اند و با بستن باریکاد مانع ورود اوباش موتور سوار شده اند، چون با آتش زدن زباله دان ها گاز خفه کننده را خنثی کرده اند تا در خیابان بمانند و به اعتراض خود ادامه دهند، چون تعدادی از برادران بسیج و امنیت را گوشمالی داده اند ... فریاد یا مصیبتا، یا خشونت قرار است از این پس صفوف منهزم و پراکنده طیف لیبرال ها و سوسیال دموکرات های ما را متحد و یکدست کند ...

آنهاست که دیروز ادای ماندلا را در می آورند و "هم فراموش می کردند و هم می بخشیدند"، در سیر تحول خود چندی ست که گاندی را علم کرده اند. گاندی مد روز لیبرال نمایان ایرانی و اسم دعای آنها شده است. به نام او قسم می خورند و در اعلام وفاداری به راه او با هم مسابقه می دهند. "ماهاتما" (روح بزرگ) در کالبد بی جان لیبرال نمایان ایرانی نفوذ کرده و آن ها را به واعظین علم اخلاق مبدل کرده است.

امروز که جنبش توده ای در راه رادیکالیزه شدن گام بر می دارد و شبخ انقلاب را بر فراز ایران به پرواز در آورده است، گاندی و ایدئولوژی جنبش "ضد خشونت" او قرار است نقش باز گرداندن این جنبش به راه راست، یعنی راه اصلاح طلبی، را بازی کند. لیبرالیسم ایرانی بسیاری از نخبگانی را که در چنته دارد وارد میدان کرده تا به نام اومانیسیم گاندی وار و با مائده ضد خشونت به آرمانهای اصلاح طلبانه خود در رژیم جمهوری اسلامی، که با اوج گیری جنبش توده ای روز به روز نحیف تر می شود، قوتی بخشد.

همین است که توضیح می دهد چرا "لیبرال" های ما حالا یاد گاندی و جنبش غیر خشونت گرایش افتاده اند؛ در حالی که این مشی امروز در جهان، در مجموع، تنها در جریانات حاشیه ای و اتویپیست به حساب می آید؛ خط مشی گاندی در اروپای میان دو جنگ از سوی جنبش های چپ و ضد جنگ جدی گرفته می شد و در میان آنها نفوذ داشت، اما بعد از جنگ دوم در محافل سیاسی و روشنفکری اروپا به افول گرائید و تنها از پایان دهه هشتاد و به موازات روندهائی که جهان را در این دوره دستخوش تحول کردند، در کشورهای "جهان سوم" مجددا رنگ و رونقی گرفت (این جا صحبت از میزان محبوبیت و مراتب تقدیس آن نیست، بلکه تاثیر عملی اش مورد نظر است).

خمیره جنبش ضد خشونت امروزی ایشان البته از یک دهه پیش ور آمده بود. بیش از ده سال است که لیبرال های ایرانی همانند صفحه خط افتاده ای این اوراد را تکرار می کنند:

انقلاب نوعی تهاجم است برای تغییر بر مبنای منطق خشونت و نه گفتگو و احترام به حقوق مخاطب خود. در انقلاب خشونت هست چون بر مبنای احترام و گفتگو استوار نیست. انقلاب ماشین دولت را تخریب می کند، سیستم را به هم می زند و به این ترتیب خشونت را انتشار می دهد. انقلاب یک سلطه مبتنی بر خشونت و بیگانه با فرایندهای مدنی است. حکومت هائی که از انقلاب بیرون می آیند چون محصول اعمال خشونت هستند خودشان گفتمان خشونت در جامعه را گسترش می دهند. خشونت در جامعه محصول گفتمان خشونت است. تولید خشونت از طریق گفتمان زمینه های روانی و اجتماعی اعمال خشونت را فراهم می کند و ... (برای نمونه نگاه کنید به آثار ن. احمدی خراسانی، ک. علمداری، ع. سحر خیز، ف. نگهدار ...)

این جا ضرورتی به توضیح بی پایگی این احکام نیست، چرا که همه آنهایی که ریگی به کفش ندارند و با منطق انقلابات حداقل آشنائی را دارند می دانند که انقلاب و خشونت یک به یک نیستند و پیوند ذاتی و مستقیم میان این دو وجود ندارد؛ انقلاب عملی برای تغییر رادیکال و بنیادی وضع موجود است که در انتهای روندی از مبارزات روزمره رخ می دهد؛ وقتی انقلاب می شود که هنجار های متداول در سیستم دیگر جواب ندهد و ساختار های آن از هم بپاشد؛ انقلاب اما لزوماً خشونت آمیز نیست؛ انقلاب زمانی به خشونت روی می آورد که با سرکوب خشونت بار ارتجاع مواجه می شود.

تنها کافی ست که به گفته های مشاهیر بسیار غیر انقلابی در مورد خشونت انقلابی اشاره کنیم. از چهره محبوب لیبرال های مان، کارل پوپر (به زعم او جائی که نیروئی آزادی کش با خشونت و جنگ به از میان بردن آزادی کمر بسته است آزادی خواهان مجبور می شوند برای دفاع از آن به جنگ و خشونت دست زنند)، که بگذریم به خود گاندی می رسیم که با یاد آوری حد و حدود مندش از شرایط روی آوری به سلاح نیز حرف زده است؛ این گفته او در چهار گوشه جهان شهرت دارد: "من ترجیح می دهم که هند برای دفاع از حیثیت خود سلاح بردارد تا ببینم که با جین و زبونی به تماشای برباد رفتن شرافت خود نشسته است".

دیگر این که تضاد قهر آمیزی که خود را در عرصه سیاست نشان می دهد انعکاس تناقضات و تقابلاتی ست که در زیر بنای طبقاتی و اقتصادی جامعه وجود دارد.

یعنی خشونت عریان و فیزیکی در انقلابات و طغیان های توده ای انعکاس خشونت همه جانبه و پنهانی ست که در یک ساختار ستم گرانه اقتصادی و اجتماعی بر شمار بزرگی از انسانها می رود و هستی و شأن انسانی و آزادی آن ها را هر روزه مورد تجاوز قرار می دهد.

از "لیبرال" های ما این البته انتظار بزرگی ست که پیکان حمله خود را به چنین خشونتی نیز متوجه کنند اما دست کم می شود انتظار داشت که در ادعاها و احکام خود نسبت به بروز "خشونت" در انقلاب ها و سوابق تاریخی آن امانت و شرافت در پیش گیرند. یک نمونه از تحریف های رایج در میان طیف "ضد خشونت جوی" ما تلاش برای این است که "خشونت های" انقلاب بهمن ۵۷ را مبنای سرکوب های دوران بعد از آن جلوه دهند.

از قضا انقلاب بهمن که یک سال و اندی به درازا کشید یک نمونه از انقلاب هائی بود که بدون توسل به سلاح و تنها به نیروی تظاهرات و اعتصابات سراسری روی داد. از وقایع روز ۲۲ بهمن هم که پایگاه های نظامی به دست مردم افتاد هم نمی توان با عنوان خشونت و قهر یاد کرد چرا که نیروهای مسلح از هم پاشیده رژیم در مجموع مقاومتی از خود بروز ندادند تا به خشونت منجر شود. هر فعال اجتماعی که این دوران را به یاد دارد در صورتی که غرض و مرضی نداشته باشد از این واقعیت آگاه است که بعد از به دست گرفتن ارگان های قدرت به دست اسلاميون و سرانجام با به روی کار آمدن جمهوری اسلامی بود که سرکوب و خشونت بر مخالفان متداول گردید.

به هر رو، طیف لیبرال و سوسیال دموکرات ما در ابتدا برآمد جنبش توده ای "مدنی" اخیر را لیبیک گفت و نیل به آمال و اهداف خود از دریچه آن را ممکن دید و برای آن آستین بالا زد. اما به سرعت شاهد ناتوان این واقعیت گردید که با

گسترش و رادیکال شدن این جنبش اعلان خطر های ده ساله اش فعلیت و شفافیت شگرفی یافته و عاقبت چیزی که از آن می هراسید فرا رسیده است.

با برآمد جنبش توده ای جاری در این چند ماهه گاندی گرائی لیبرال های صلح طلب ما شدت و حدت گرفت. انگار که ایدئولوژی غیر خشونت گرای (یا بقول آنها ضد خشونت) گاندی می توانست آب رفته را به جوی باز آورد، گفتی که گاندی وارگی می تواند آنتی تز آنها برای قیام و انقلاب باشد.

ماجرای گاندی

اما دوستان "صلح طلب" ما می دانند که «غیر خشونت گرائی» گاندی تنها یک متد مبارزه نیست بلکه یک سیستم است که اجزای تشکیل دهنده فلسفی، سیاسی و اجتماعی آن قاعدتا به عنوان یک مجموعه عمل می کنند. این سیستم چنان تضادهایی با ادعاها و منویات لیبرال های ما دارد که به سرعت از فونکسیون واقعی این گاندی گرائی لیبرالهای ایرانی در شرایط و اوضاع فعلی در ایران پرده بر می دارد. اشاره به چند مورد از این تناقضات خالی از تفرج نیست:

گاندی تبعیت از رئیس و رهبر را یکی از اصول عملی جنبش خود می دانست و تلاش می کرد که هر حرکتی در جنبش غیر خشونت آمیزش تحت اتوریته یک فرد باشد و تبعیت از این فرد به شکل تمام و کمال صورت گیرد. در مجموع خود او بود که مقررات حرکتی که رهبری می کرد را تعیین می نمود و دور شدن مریدانش از این مقررات برایش قابل تحمل نبود. تا زمانی که این حرکات تحت رهبری مطلق خود گاندی یا نزدیکانش قرار داشت به مشی غیر خشونت آمیز خود وفادار می ماند اما به محض این که از این کنترل مطلق خارج می شد از مسیر غیر خشونت اش تماما منحرف می گردید؛ برای همین است که بسیاری بر آنند که هیچ یک از نهاد های جنبش گاندی بعد از مرگ او پایدار نماند چون این ها تنها بر کاریزما و اتوریته او استوار بوده اند.

این سیستم در تناقض آشکار با احترامات فائقه ای ست که لیبرال - سوسیال دموکرات های ما نسبت به جنبش های افقی، شبکه ای و بی سر ابراز می کنند؛ در تقابل با همه آن پیف و پوفی ست که ایشان نسبت به اصل رهبری و رهبران در جنبش های اجتماعی و سیاسی از خود بروز می دهند!

حتی سیستم پارلمانی هم (با وجود این که گاندی بیشترین خدمات پارلمانی را به حزب کنگره کرد) به مذاق گاندی خوش نمی آمد تا جائی که این نظام را به "زن عقیم و فاحشه" هم تشبیه کرده است. ادعاهای ضد پارلمانی او در یکی از اصلی ترین آثارش (هند سواراج)، که در آن مشی غیر خشونت آمیزش را ارائه می کند (و در هر کمپین نافرمانی مدنی تجدید چاپ می شد و در میان جوانان توزیع می گردید)، چنان آشکار و صریح است که هرگز مورد تکذیب و یا تجدید نظر او قرار نگرفت. به طور خلاصه گاندی معتقد است که سیستم پارلمانی متکی بر احزاب عقیم است چون وزیران مرتب تعویض می شوند و دغدغه نمایندگان پاسخ به نیازهای احزاب است. گاندی مخالف تغییر دولت، سیستم حزبی و حتی اصل انتخابات است چون تغییرات ناشی از انتخابات رقابتی که موجب تغییر دولت ها می شود از نظر او مانع تصمیم گیری های منطقی و باثبات سیاسی می گردد.

چنین موضعی نسبت به سیستم پارلمانی هند (در بزرگترین دموکراسی جهان!) تناقض آشکاری با آرمان های پارلمانی و انتخاباتی لیبرال های ما، که در شوق نیل به آن به هر پشتک و واروئی در خدمت اصلاح طلبان نظام دست می زنند، قرار دارد.

سیستم گاندی با هر چه که رنگی از غرب دارد مخالفت می کرد، از فرهنگ و آموزش و پرورش و شهریت و دوا و درمان و لباس و ماشین و هنرهای زیبا تا منفعت طلبی و ماتریالیسم (چیزی که دوستداران گاندی و پیروان راه او غالبا به آن اشاره نمی کنند). او در همان اثر مشهورش می نویسد که تمدن (غربی) بیماری ست که هند باید خود را از آن

مصون دارد. تمدن غرب تنها ویرانی و سقوط است، قلمرو شیطان است! (راستی این ها شما را یاد کی می اندازد؟) تمدن بی اخلاقی، لامذهبی، ماشینیسم و ماتریالیسم است. هند واقعی از نظر او آنتی تز غرب است، مذهبی، غیر خشن، روستائی و اخلاقی ست. گاندی وفاداری به سنت را برگ برنده کشورش در نبردهای خود می داند. ابتدا از کارکنان دولت می خواهد که شغل خود در ادارات دولتی را رها کنند و از مردم می خواهد که از مصرف اجناس صنعتی خودداری ورزند، وبعد ها جوانان را به ترک دانشگاه و پرداختن به نخ ریسی تشویق می کند. دردهه پایانی زندگی اش هم برای احیای ده به عنوان واحد و هسته اصلی در کشورش تلاش می کند.

هسته ضد مدرنیستی اندیشه و ایده های گاندی با آرمان های مدرنیستی و جامعه ایده آلیزه مدرن-- غایتی که از نظر لیبرال های ما ایران باید طی دهه های آینده به آن نائل آید-- در چنان تقابل آشکاری قرار دارد که دست کم تعظیم و تکریم طیف مدرنیست آن ها (که خروج جامعه ایران از سنت به مبارزه سیاسی آن ها هویت داده است) به این ایده ها را بدیع جلوه می دهد.

در سیستم گاندی مذهب نه تنها از سیاست جدا نیست، بلکه باید عمل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را راهنمائی کند. حتی هنر هم باید انسان را به یاد خدا ببندازد. سیاست بی مذهب "نجاست مطلق" می شود. غیر خشونت گرائی هم یک پرنسیپ مذهبی و هم یک شیوه عمل سیاسی ست. مذهب است که باید مناسبات میان انسان و طبیعت و هم چنین میان انسان ها را تعیین کند و راه برد.

برای لیبرال هائی که دست کم جدائی سیاست و مذهب را در آینده مد نظر دارند، پیش گرفتن مشی بنیان گذار جنبش غیر خشونت امری غریب می نماید.

گرچه گاندی در مجموع به امر برابری زن توجه داشت و حتی کاراکتر "زنانه" جنبش غیر خشونت گرا را می پذیرفت: "اگر عدم خشونت طبیعت انسانیت است، پس آینده به زنان تعلق دارد"، و موافق تحصیل زنان بود اما در عین حال، در هماهنگی با مبانی ضد مدرنیستی اش، معتقد بود که جای زن در خانه است. در همان اثر معروف خود تمدن غربی را متهم به این می کند که زن را، به جای این که ملکه کانون خانواده اش بماند، به گردش در خیابان و کار در کارخانه سوق می دهد. این نظر با تلقی لیبرال های فمینیست (یا دست کم بخشی از آنها) از امر برابری حقوق زن نباید چندان انطباق داشته باشد!

و سرانجام هیچ کس از این فاکت بی اطلاع نیست که در جامعه هند این نادر است که بحران های اجتماعی و سیاسی بدون خشونت به سر رسند؛ که درگیری های مذهبی و قومی میان هندو ها و مسلمانان در کشور گاندی یکی از افسار گسیخته ترین خشونت های معاصر در جهان را شکل داده است؛ که جامعه ای که عمیق ترین نابرابری های اقتصادی و اجتماعی در آن برقرار است دست بر قضا کشوری ست که بر طبق آموزه های گاندی قرار بود مدل جنبش غیر خشونت گرا در جهان گردد!

در این باره اشاره به گفته های رابیندرانات تاگور، شاعر پر آوازه هندی هم عصر گاندی خالی از فایده نیست. تاگور که انسانی پیشرو بود و ناسیونالیسم را در خود تهدیدی برای بشریت می دانست و با ماهاتما گاندی هم مراوده و نزدیکی داشت (گرچه بر سر موضوعات فراوانی با او در اختلاف بود) زمانی به او هشدار داد که بعضی عملیات معروف به نافرمانی مدنی مانند بایکوت کالاهای خارجی تنها به تیز تر کردن احساسات کینه جویانه بدوی توده های پیرو او منجر می شود. در خلال جنبش نافرمانی مدنی تاگور با مشاهده این که چگونه توده های پیرو این جنبش از عقل و فرهنگ فاصله می گیرند و از رهبر خود تبعیت کورکورانه می کنند به عصیان آمده و خطاب به گاندی می نویسد که مقاومت منفی او در خود با اخلاق مغایرت دارد. رومن رولان نویسنده فرانسوی که با گاندی نزدیکی داشت و خود از پیروان جنبش او بود (و یکی از زندگی نامه او را هم تدوین کرده است) نظر تاگور مبنی بر این که بذر خشونت در هند در عین ترویج غیر خشونت گرائی کاشته شد را وارد می دانست.

اما این ها مهم نیست! واقعیت این است که تقدیس گاندی و جنبش غیر خشونت گرای او برای لیبرال های ایرانی، همانطور که پیشتر گفته شد، مورد مصرف دیگری دارد. به همان ترتیب که در زمان خود برای حزب کنگره مواهب سیاسی مهمی در بر داشته است. در واقع برای حزب کنگره ایده های فولکلوریک اقتصادی و سیاسی گاندی که مردم را به ترک مشاغل خود و روی آوری به نخ ریسی فرامی خواند یا دموکراسی پارلمانی و رقابتی و سیستم حزبی را دلیل ناپایداری سیاسی هند می دانست، از اهمیتی برخوردار نبود (و برخی مودبانه آن ها را اتوپیائی توصیف می کردند). اهمیت اصلی گاندی برای کنگره در این بود که توانست جمعیت کثیری از "کاست نجس ها" را از حزب کمونیست و سازمان های رادیکالشان بکند و به هندوئیسم، به ناسیونالیسم هندی و در نتیجه به کنگره پیوند زند. با پیوستن "کاست نجس ها" کنگره به بزرگترین فورماسیون سیاسی هند مبدل شد. هر چند "کاست نجس" های سابق بعد از مدتی به کلاه گشادی که بر سرشان گذاشته شده بود پی بردند و به گاندی زدائی از جنبش خود پرداختند اما دستاورد سیاسی ورود آنها به زندگی پارلمانی هند سلطه بی رقیب و بی چون و چرای حزب کنگره را برای مدتها در این کشور تضمین نمود.

البته قیاس ایران قرن بیست و یکم با هند میانه سده گذشته، یا طیف لیبرال- سوسیال دموکرات بی بال و پرواز ما با فورماسیونی چون کنگره بی معناست؛ تنها امری که قابل توجه می شود این است که دوستان ما هم مانند همه جریانهای سیاسی رو به افول در جوامع "رو به توسعه" کوشیده اند که از نمد جنبش غیر خشونت گرای گاندی کلاهی هم برای خود بدوزند. این جا هم فونکسیون گاندیسم دوستان لیبرال ما این بوده است که در برابر عروج رادیکالیسم توده های به طغیان آمده بایستند، مانع عبور آنها از رژیم جمهوری اسلامی شوند و بسوی اهداف اصلاح طلبانه شان در این نظام جذب کنند.

۶ دی به این دوستان ما (و به همگان) نشان داد که ایشان بر خلاف ادعاهایشان چگونه در حصار ذهنی گرائی هایشان محبوس اند و تا چه میزان در اوهم خود سیر می کنند.

و دست آخر، این گاندی گرائی اخیر "لیبرال" های ایرانی در عین حال بی پرنسیپی فکری و تئوریک آنها و ناتوانی شان از طرح یک دستگاه تحلیلی منسجم و پایدار را برملا می کند، و نشان می دهد که علیرغم همه ژست های آکادمیکشان از تحریف واقعیات و اسطوره سازی ابائی ندارند.*

به نقل از به پیش! شماره ۵۰، سه شنبه ۱۵ دی ۱۳۸۸، ۵ ژانویه ۲۰۱۰